

وحی و ایمان هدایت شود ، محرك و فعال و پشبرنده بسوی کمال و به ثمر رساننده مواهب و استعداد های انسانی می گردد .

حتی زرتم المقابر : حتی ، بیان نهایت الهیکم ، و فعل ماضی زرتم ، چون جواب شرط ضمنی یا خبر طعن آمیز مستمر و محقق است ، ناظر به گذشته نیست ؛ شما فرد فرد آدمیان را آنچنان تکاثر ، به لهو و بازی گرفته و از اندیشه به خود و بحق و عمل به واجب بازداشته و چشم و گوش شما را بسته است ، که بخود نمی آید و هشیار نمی شوید مگر آنکاه که زیارت گورها رسید و اندر آنها درآید و سنگ گور را بیوسید . آنکاه است که بخود می آید و هشیار می شوید و می نگرید که شهوتها و هوسها و انگیزه های تکاثر ، بازی و خیال و نما و سرایی بود ، خاموش و محو گردید ، جز زبان سرمایه ها و حسرت و دوزخ چیزی نماند .

بعضی از مفسرین ، ضمیر های خطاب این دو آیه را متوجه به مردم زمان جاهلیت و اشراف قریش ، و تکاثر را بمعنای تفاخر یا شمار افتخارات ، و زیارت قبور را بمنظور نشان دادن مردگان افتخار آمیز ، دانسته اند . بنا بر این تعلق - حتی زرتم المقابر - به التکاثر ، مناسبتر است . بهر حال این تفسیر ، خلاف ظاهر اطلاق خطاب و معنای لغوی التکاثر ، و تحدید مضمون اصولی و کلی این آیات است ، بدون اینکه قرینه های جز منقولات

۱ - گویند : این آیات راجع به دو قبیله قریش که فرزندان عبدمناف و فرزندان سهم بن عمر بودند ، نازل شده است : این دو قبیله در زمان جاهلیت اشراف و سران خود را برای افتخار بر می شمردند . اشراف بنی عبد مناف افزون بشمار آمدند . سپس بشماره مردگان پرداختند و گورهای اشراف را شمار نمودند . چون در زمان گذشته جاهلیت اشراف بنی سهم بیشتر بودند در شماره ، مردگان افتخار آمیز آنها بیشتر شدند .

و نیز داستانهای دیگری از این قبیل در شان نزول یا تفسیر این آیات نقل کرده اند که بفرض راست بودن نظر به تطبیق است نه تفسیر ، و مضمون وسیع و بلند آیات را محدود نمینماید . مؤید این معنای ظاهر و وسیع ، احادیثی است که بتناسب این آیات نقل شده : رسول خدا (ص) این سوره را تلاوت میفرمود و میگفت : «فرزند آدم میگوید : مال من مال من ، مال تو جز آنچه میخوری و از میان میبری و میپوشی و کهنه مینمائی و صدقه میدهی و میگذری ، نیست .»

از علی (ع) نقل کرده اند که میگفت : ما درباره عذاب قبر مردد بودیم ، تا آیه الهیکم التکاثر ... کلاسوف تعلمون . راجع به عذاب قبر نازل شد .

در میان باشد .

کلاسوف تعلمون - ثم کلاسوف تعلمون : کلا ، رد و نقض الیهیکم ... و تکرار آن برای تأکید رد و نقض و مشعر به افزایش یاد و مرحله ، علم است . تعلمون ، مطلق و بدون مفعول آمده تا مخاطب در ذهن خود ، هر چه میتواند بیان دیشد و تکرار آن باشد ؛ این لپو و غفلت و بی-خبری که تکاثر شما را بدان واداشته دیر نمی‌پاید ، یقین از این خواب گران و خیال وهم انگیز بیدار خواهید شد و خواهید دانست که چگونه باز بجهت افزایش جوئی بی‌پایان و اوهام فریبنده آن شده بودید و تا چه حد سرمایه‌های خود را از میان بردید و خود را باختید و چه عذاب‌هایی در پیش دارید - و هر چه از این جهان دور تر و بحساب نزدیکتر شوید این دانائی و هشیاری شما بیشتر خواهد شد - ثم کلاسوف تعلمون .

کلاو تعلمون علم الیقین - لثرون الجحیم : کلا ، بار سوم برای نفی همیشه ماندن در لپو و بیخبری و اثبات حصول دانائی است . لو ، حرف شرط امتناعی است چون تحقق مشروط آن که حصول علم الیقین است ، امتناع عادی و عمومی دارد . زیرا علم الیقین ، علمی است که با دلائل قطعی و با مشاهده ذهنی ، معلوم و ثابت و واضح شود و پرده شکوک و تردیدها آنرا نپوشاند . چنین علمی جز برای خواص آنهم نسبت به بعضی از معلومات نظری حاصل نمیشود . ظاهر سیاق آیه این است که لثرون الجحیم - جواب لو امتناعی باشد که مؤکد به لام جواب قسم و نون تأکید است ؛ اگر بشود که بدانید ، آنچنانکه دانائی یا معلوم شما یقینی و مبرهن گردد ، برستی و روشنی دوزخ را مینگرید ؛ زیرا رؤیت دریافت مرئی است آنگاه که در قوه بینائی منعکس میشود ، خواه بصورت متعارف و از خارج ذهن باشد یا بصورت غیر متعارف و از باطن ذهن ، از این جهت همینکه چیز را می‌بینیم و پس از آن چشم را بهم گذاریم و ذهن را کاملاً متوجه آن نمائیم باز در این حال آنرا می‌نگریم . بنابراین اگر علم مبهم و اجمالی بچیزی ، در پرتو برهان یا ایمان بحد یقین یعنی ثبوت و وضوح رسید و غبار غفلت و شبهات آنرا از نظر نپوشاند ، از طریق ذهن بصورت مرئی درمی‌آید .

در حقیقت اگر بادی باز و بیش عمیق ، محیط درونی و بیرونی آزمندان افزایشجو و متکاثر را ، در رمی نمائیم و بدان نیک بنگریم ، منشأها و لیب‌های دوزخ را بوضوح

خواهیم دید. مگر همین انگیزه‌های افزایش خواهی و رقابتها و آثار همه جانبه و فراگیرنده و انعکاسهای آنها نیست که پس از بیازی گرفتن انسانها و سلب قدرت اندیشه صحیح و اراده حاکم از آنها، همی پیش میرود و درمیگیرد، و مواهب انسانی را محترق مینماید و از آن به محیط خارج زبانه میکشد و بصورت شعله‌های جنگ در می‌آید : « کلا لو تعلمون علم یقین - لترون الجحیم . »

بیشتر مفسرین که مانند تصور عامه دنیا را یکسر جدای از آخرت پنداشته و اینگونه رؤیت را راجع به پس از دنیا فهمیده‌اند، جواب لو تعلمون ... را ( مانند آیه - ولو تری ازوقفوا علی النار . . . و آیه لو یعلم الذین کفروا ... ) مقدر گرفته و لترون الجحیم، را بخلاف ظاهر محکم و پیوسته آن، مستأنفه دانسته‌اند .

ثم لترونها عین الیقین : ثم ، دلالت بر تأخیر و از پی در آمدن رؤیت عین الیقین و فاصله آن از علم الیقین و از دنیا، دارد. عین الیقین رؤیت و مشاهده عینی و خارج از ذهن است : پس از علم الیقین و در آخرت که عالم مبدل، و باطنها ظاهر میشود و اندیشه و خوبیها تحصیل ( حصل ما فی الصدور ) می‌یابد و معارف و ذهنیات مشهود میگردد، شما دوزخ را بعین یقین خواهید دید.

از نظر کلی، این آیات به سه مرتبه علم اشاره مینماید : علم مطلق که همان تصورات و تصدیقهای کلی است. علم الیقین، که در پی دلایل و شواهد در ذهن اثبات و محقق میشود. عین الیقین که معلومات در خارج ذهن ظاهر و محقق میگردد .

اضافه عام الیقین و عین الیقین، اضافه موصوف به صفت است. لترون، بضم ناء ( صیغه مجهول ) نیز قرأت شده : خواه نخواه دوزخ بشما ارائه خواهد شد. مانند : « لیروا اعمالهم . »

ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم : ثم ، عطف به آیه قبل، و تأخیر از آن را میرساند. لتسئلن، مؤکد به لام قسم و نون تأکید است. یومئذ اشاره به روزیست که در آن دوزخ با عین الیقین دیده شود. النعیم، نعمتهای لازم و اصلی و فراگیرنده است. ارزنده - ترین و بزرگترین نعمتها سرمایه‌های معنوی و قوای ادراکی خاصی است که به انسان عنایت شده : « ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسؤولاً - از آیه ۳ - بنی اسرائیل - »

از رسول اکرم (ص) بازگوشده که فرمود: «قدمهای هیچ بنده‌ای از جای خود نمی‌جنبند مگر آنکه از چهار چیز بازپرسی شود: از عمرش و از مالش، و از جوانیش و از کارش»؛ پس از ظهور و مشاهده عینی دوزخ، از نعمتها و سرمایه‌هاییکه هواها و غفلت‌های ناشی از افزایش جوئی «الهاکم التکائر» آنها را سوزانده و دود کرده، یقین بازخواست خواهد شد. مگر این نعمتهای عظیم انسانی بیهوده و بی‌منظور بوده است!

آیات این سوره نیز در تنوع طول و شدت و فصول، کوتاهی و دوام و پیچیدگی و وضوح و شدت و خفت مطالب آن را تمثیل مینماید. دو آیه اول، با تحرك و تموج شدید و فصول و اوزان «تفاعل و مفاعل» و آهنگ بر خورد حروف آخر «ثرب» هم‌انگیزنده و هم‌ادامه در غفلت و امور را مینمایاند و هم‌کوتاهی آنرا که ناگهان سر از گوردرمی آورند «الها... کم التکائر حتی - زرتم المقابر - سپس آیات با تموجات شدید و خفیف و وزن دامنه دار یفعلون، گسترده میشود تا آیه ۵ که بوزن فعیل میرسد. آیه ۶ که عبرت انگیز و جالب اندیشه است، کوتاه آمده و با حرف میم که مخرج آن دولب است - بسته شده - سپس آیات همی گسترده شده تا به منتهای طول نسبی و با مخرج میم، سوره پایان رسیده.

این لغات و ترکیبات و اوزان اسمی و فعلی - الهیکم، التکائر، زرتم، المقابر، علم‌البقین، لترون، عین‌البقین - مخصوص سوره التکائر می‌باشد.

www.KetabSunnat.com

سورة العصر ، مکی و سه آیه است (بدون بسم الله)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

والعصر (۲)

به عصر سو کند.

إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ ﴿۱﴾

همانا انسان یکسر در زیان بسر می برد .

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا  
بِحَقِّ يَالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ ﴿۲﴾

مگر کسانی که ایمان آورده و عمل‌های شایسته  
انجام داده و همی یکدیگر را بحق سفارش  
کنند و همی یکدیگر را به صبر سفارش کنند.

شرح لغات :

العصر: فشردن جامه یا انگور تا آب و رطوبتش خارج شود ، دواندن اسب تا عرق  
نماید ؛ واپسین روز تا غروب ، روز ، شب ، صبح ، روزگار .  
خسر : نابودی ، زیان نمودن ، سرمایه از دست دادن .

والعصر ، ان الانسان لفی خسر : بعضی مفسرین از این نظر که قسم دلالت بر تعظیم  
مقسم به و آنچه به آن سو کنند یاد می شود، دارد و عصر به مفهوم لغوی و عرفی ، عظمتی  
ندارد ، و العصر را ناظر به عصر خاص دانسته و در انطباق آن وجوهی ذکر کرده اند :

عصر نبوت ، عصر نزول قرآن ، عصر قیامت ، نماز عصر ، عصر دولت امام زمان (ع) (در بعضی تفاسیر امامیه) یا روزگار (دهر) . چون سوگند های قرآن مانند سوگند - های مردمان نیست که دلالت بر تعظیم نماید بلکه شواهد و راهنماها نیست برای اثبات و فهم مقاصد، و در این سوگند والعصر ، فرینه و اضافه ای - عصر نبوت یا ... نیست، باید العصر منصرف بهمان معنای لغوی و عرفی باشد که همان هنگام پایان روز است عصر هر روز، هنگام رسیدگی سود و زیان می باشد و هر کس محصول کار روزانه خود و سرمایه فکری و بدنی و مالی را که مصرف کرده ، رسیدگی مینماید تا معلوم شود چه بدست آورده و چه از دست داده ، مزدش چه است و تجارتش چه اندازه سود داده و ساختمانش چه اندازه درست پیشرفته. یا اگر مهندس و معمار کار ناشناس و یا حق ناسپاس نقشه را کامل طرح یا پیاده نکرده ، باید آنچه ساخته شده ویران کنند ، و بناء را از سر گیرند .

از سرمایه حیات و قدرتی که هر شب بصورتی تجدید می شود و هر صبح با گسترش نور و نفوذ اشعه آن بکار می افتد و هر ظهر بمنتهای ظهور می رسد و پیوسته مصرف می شود ، اصیل تر و با ارزش تر سرمایه ای نیست . هر روز انسان هشیار با زوال نور و گسترش تاریکی و فرسوده شدن قوای حیاتی در خود نوعی اندوه و فشار احساس می نماید، این احساس که در محیط طبیعی بیشتر ، و در محیط های اجتماعی که در آن موجبات غفلت فراهم است کمتر می باشد ، گویا اثر وندای وجدان بیدار و حسابگراست که از عمر گذشته و سرمایه مصرف شده بازخواست مینماید. برای غفلت و فرار از اینگونه بازخواست و فشار است که اشخاص به مجالس انس و لهو و وسائل تخدیر پناه می برند. شاید بتناسب همین گرفتگی و دلتنگی و توجه به فشرده و محصول سرمایه زندگی است که ساعات آخر روز را عصر ، نامیده اند . عصر عمر هم که پس از صبح طهولیت و ظهر جوانی می رسد و شعاع زندگی رو به زوال می رود و تنور شهوات سرد می شود ، دورت و سیعتری از عصر هر روز است ، دلتنگی ها و شکوه های از خلق و خالق و چرخ و فلک و روزگار در همین اوان عصر عمر است . و همچنین است عصر تاریخ ملتها و رسیدگی محصول سرمایه ها و زندگی چند صد ساله آنها .

همینکه نوع انسان هدفهای متناسب با قوا و مواهب خود را تشخیص ندهد و به آن ایمان نیاورد و زندگی خود را مطابق آن چشم اندازها تنظیم ننماید، خود بخود زیانکار است چه رسد باینکه منحرف و گمراه شود؛ ان الانسان لفي خسر - الفو لام استغراق یا جنس الانسان و تأکیدات به ان و لام، و ظرفیت و استیعاب فی، و نکره آمدن خسر، همه دلالت و اشعار باین واقعیت دارد که انسان بطبیعت خود، یکسر و سراپا غرق در زیان و زیانکاری بس عظیم و جبران نشدنی است.

الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات: ایمان مطلق و بدون متعلق، گرایش بهر حقیقت برتر و مقدس و پس از تشخیص و تصدیق بآنست. اینگونه گرایش هم قوا و استعدادهای انسانی را برمی انگیزد و هم در جهت هدف و مقصود، آنها را تنظیم مینماید. عمل صالح متناسب و شایسته، ظهور نقش ایمان و پیاده شدن نقشه آن در زمینه های زندگی است. سرمایه های نفسانی و طبیعی با قدرت محرك ایمان و عمل صالح از رکود بیرون می آید و در جهت خیر و صلاح بکار می افتد و سود می بخشد. اگر هدف ایمانی و نقشه عمل صالح نباشد، همه کوششها، بسوی سراب و نقش بر آب و چون ساختمان بی طرح و هندسه است که مقداری زمان و کار می باید تا ویران شود و بوضع اولی برگردد.

و تواسوا بالحق و تواسوا بالصبر: تواسوا، از جهت وزن تفاعل، به تکثیر و از هر جانب بودن توصیه دلالت دارد. تکرار فعل تواسوا، برای توجه خاص و جداگانه بهریك از حق و صبر است. ماضی آمدن این افعال - آمنوا، عملوا، تواسوا، ذهن را متوجه نمونه های محقق این افعال مینماید. حق - که شامل حق مطلق و حقوق اضافی و نسبی و بین بین میشود - گویند در مقابل باطل و زائل یا بمعنای ثابت و واجب است. ولی هیچیک از این تعبیرات معرف کامل حق نیست، چون حق مانند وجود، پیش از هر تعبیر و تعریف در یافت میشود و چیزی جز خود بینی و عادات و هواها چهره آنرا نمی پوشاند. گرچه پوشش عادات و هواها را، تا حدی ایمان و عمل صالح میتواند میان بردارد و حق را روشن بنمایاند، ولی باز هواها و تمایلات نفسانی پیوسته با آن معارضه دارد و هر کسی میکوشد که حق را بسود محدود به خود توجیه نماید<sup>۱</sup>. از این جهت بیش

۱ - امیر المؤمنین (ع) با تفسیر جامع و بلینی این حقیقت را بیان نموده: «الحق اوسع»

از شناسائی حق و ایمان به آن ، باید مردم مؤمن و حق شناس همیشه مراقب هم باشند و حق را نشان دهند و بآن توصیه نمایند و یکدیگر را در مقابل عوامل مضاد درونی و بیرونی ، به صبر و پایداری وادارند:- و تواسوا بالحق و تواسوا بالصبر- تواسی بحق کوشش فکری مستمر و الهام گیر از ایمان برای تشخیص حق است، و تواسی به صبر کوشش و پایداری برای تحقق آنست. در زمینه اینگونه اجتماعیکه پیوستگی افراد آن با رابطه ایمان و عمل صالح و توصیه بحق و صبر باشد ، شرائط رشد استعداد های انسانی و مادی و مصنوعیت از زیان فراهم میشود . و در مقابل ، اجتماع و از گون که فاقد ایمان و عمل صالح و تواسی بحق و صبر باشد، هرگونه نیروهای علمی و اصول اخلاقی و ابزار صنعتی جز وسائل قدرتمائی و در راه زبونی و اسارت مردم و خاموشی استعدادها و درندگی و هرزگی و زیان عمومی نخواهد بود. آیا برای آزادی و رستگاری و بهره مندی انسانها منشور و اصولی عمیقتر و کاملتر از این سه آیه میتوان یافت ؟ نه ! به صبر و حق سوگند.

این سوره که مشتمل بر يك سوگند و يك جواب و حکم و چهار فصل و وصف است، با آهنگه محرك و شدید و والعصر ، آغاز شده و با فصول و اوزان فعل ( بفتح و ضم فاء و سکون عین و حرف آخر راء ) و طول متساعد امتداد یافته است .  
کلمات خاص این سوره - والعصر - لفی خسر - است .

→  
الاشیاء فی النواصف و اضیق الاشیاء فی التناصف ، - حق در مقام توصیف و تعریف از هر چه وسیعتر و در مقام انصاف و اجراء، از هر چه ضیق تراست.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وای بر هر نکو و عاقل طمن زنده .	وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ ۝۱
همانکه مالی را گرد آورده و شمارش نموده .	الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدُوهُ ۝۲
می پندارد که همانا مالش جاویدانش دارد .	يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدُهُ ۝۳
نه چنین است ، هرگز همانا دور افکننده خواهد شد در حطمه .	كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ ۝۴
چه دانایت نموده که چیست حطمه ؟	وَمَا أَزْرُقُكَ مَا الْحُطَمَةُ ۝۵
آتش خدائی افروخته است .	نَارَ اللَّهِ الَّتِي تَقْوَدُ ۝۶
آنچنان آتشی که چیره شود بر درون دلها .	الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْفِتَنِ ۝۷
همانا آن آتش بر آنها در بسته باشد .	إِنَّمَا عَلَيْهِمْ مُّوَصَّدَةٌ ۝۸
در میان ستونهای کشیده شده .	بِئْسَ فِي عَمَدٍ مُّمدَدَةٍ ۝۹

## شرح لغات :

ویل : ( چون وبه وویب ) کلمه ایست که در مورد پریشانی و بیچارگی خود کرده ، گفته می شود - چنانکه « ویج وویج » در مورد ترحم « ویس » کلمه استصفا - « پست و خوار داشتن » « وی » تعجب ، « ویه » تعجب از خوبی گفته می شود .

همزة : ( وزن میالنه و عادت ) : شخص ناهنجار ، سرکوفت زن ، عی جو . از همز ( فعل ماضی ) : او را درهم شکست ، فشرد ، به پهلویش زد ، افکندش .

لعزة : طعن زن ، عیبجوی به زبان یا چشم ، فکوهش کننده با اشاره یا آهسته . از لمز ( فعل ماضی ) : راندش ، زدش ، عیب گرفت ، با چشم اشاره کرد . همزه و لمزه ( به سکون میم ) : شخص مسخره ، بازیگر ، دلفک ،

لہیلن : مضارع مجهول مؤکد از نبد ( فعل ماضی ) : شخص یا چیزی را ، با خواری و بی ارزشی به دور افکند ، در کار اہمال کرد ، عهد را شکست .

العطمة : ( میالنه - مانند همزة و لمزة ) بسی درهم شکن ، خوردکن ، پر خور . از حطم : درهم شکست ، خورد کرد ، پایمال نمود ، آتش سوزان ، دوزخ . شاید جمع حطمة ( بکسرحاء ) یا حطام باشد ، خورده های هیبه و گاه و هر چیز خشک .

الافتدة : جمع فؤاد : قلب ، قسمت حساس و رقیق قلب ، عقل ، ضمیر .

موصدة : ( مفعول ) از اوسد : درب را محکم بست ، بر ظرف سرپوش نهاد ، شخص را در تنگنای گذارد ، غافلگیر کرد .

عمد : جمع عماد : ستون یا پایه بنا . جمع عمود : هر چه بنا بر آن تکیه داشته باشد . بضم عین و میم و بسکون میم نیز خوانده شده .

ویل لكل همزة لعزة : - ویل متضمن نسبت است . چون نسبت بدیگری گفته شود « ویله » - بمعنای نکوهش و سرزنش یا نفرین ، و چون نسبت بخود داده شود « ویلی » ابراز ناله بیچارگی و پریشانی می باشد - از اینجهت نکره آوردن آن در ابتدا جایز شده . لکل ، خبر و برای تعمیم ویل است . همزة لمزة - بر وزن فعله - خوی و روش و عادت افراد خود بین و خود پرست ( مستبدی ) را می رساند که در هر وضعی باشند و بهر وسیله آشکار و پنهانی که دارند - گرچه با اشاره و طعن باشد - کوشش دارند که دیگران را موهون نمایند و خصائل انسانی و شخصیت آنها را خورد کنند ، تا راه نفوذ و بهره کشی از مردم را بسود خود بی مانع و بازگردانند .

الذی جمع مالا و عدده : الذی ، .. بدل یا صفت دیگر کل است . مالا ، نکره ، بسیاری یا ناچیزی اینگونه مال را می رساند - مالیکه با از میان بردن و خورد کردن

شخصیت مردم گردآوری واباشته شده است. عدده ، از عد : (بفتح عین) شماره نمودن است، میشود از عدّه (بضم عین) : ذخیره و آماده کردن ، باشد ، عدده ، بدون تشدید نیز قرائت شده ، بنا براین می شود ضمیر راجع به الذی باشد : جمع کرده مال را و عدد خود را .

این آیه در ضمن وصف دیگر « کل همزة لمزة » ، اصل و منشأ این خوی و روش را بیان می نماید : اینها مال را که بهر صورت وسیله بکار افتادن چرخ اقتصاد و مقدمه زندگی برتر است ، جمع و نگهداری آن را هدف زندگی گرفتند و بجای شناختن ارزش واقعی مال به مقدار و شماره آن پرداختند ( میلیونر - میلیاردر ) و بهمان دل بسته شدند . و به مقیاس بزرگداشت جمع و عدد شماری مال ، ارزشهای انسانی در نظر اینها بی ارزش و ناچیز بشمار آمده . و چون چگونگی دید و روابط و علاقه های انسان به مال ، از شرائط اولی چگونگی روابط عمومی و تکوین عقاید و اخلاق است ، با اینگونه دید انحرافی که مال و علاقه به شماره اش هدف زندگی شود ، دید و روش اینها نسبت بدیگران از واقع بینی و روابط انسانی تا آنجا منحرف گشته که انسانها و روابط انسانی در نظرشان وسیله ای برای جمع و شماره مال گردید و فطرت و استقامت روحی شان چنان دگرگون گشته و دچار بیماری و دیوانگی شده اند که برای جمع و نگهداری و شماره ثروت و حفظ قدرت متکی به آن ، پیوسته میخواهند شخصیت انسانها را درهم شکنند و از این کار خود لذت می برند . آنسانکه هر ناتوان روحی و اخلاقی و هرمست و دیوانه ای اینگونه میخواهد خود را توانا بنمایاند . آیا برای نموداری وضع روحی و عاقبت زندگی اینها تعبیری جامعتر از «ویل» می توان یافت ؟

– ویل لکل همزه لمزه ...

یحب ان ماله اخلده : حسابان ، اندیشه غیر واقعی « پندار » و اخصی از - زعم و ظن « گمان » است . اضافه مال به ضمیر - ماله - و تصریح به آن بجای « انه » تحکیم نسبت و تقریر حسابان « پندار » را میرساند . فعل ماضی اخلده بجای « یخلده » اشعار به فراغت از این پندار و تحقق آن دارد : می پندارد آن مالیکه بخود پیوسته و به جمع و شماره آن دل بسته ویرا جاودان داشته است . سبب و منشأ جمع و شماره

مال ، همین پندار جاویدانی شدن است .  
 غریزه یا انگیزه جاودانی شدن ( تأمین بقاء ) که ریشه عمیق و فطری در وجود  
 انسان دارد ، محرك كوشش های نامحدود و مختلف انسان برای جمع مال و تحکیم  
 ساختمان و ابقاء نام و اتکاء بقدرت های مادی و معنوی ، تا ایمان به غیب و پیوستگی  
 به آن، می باشد . و همین خود دلیل فطری و طبیعی برای اثبات بقاء انسان است. و گرنه  
 باید این غریزه که منشأ این پدیده ها است بدون هدف و نامطابق با واقعیات و بیهوده  
 باشد ، با آنکه در ریز و درشت و ظاهر و باطن آفرینش تا گونه های ساختمان ریشه  
 برگه ریز گیاه و اعضاء و اندام جانوران و غرائز آنان چیزی بیهوده نیست. این غریزه  
 تأمین بقاء چون دیگر غرائز و قوای انسانی اگر به سمت منظوری که برای آن آفریده شده  
 - ایمان بمبادی ثابت و غیب و پیوستگی بآنها - ، هدایت نشود ناچار انسان را  
 به سمت امور فانی و زائل که مظهر مشهود آن مال و علاقه های وابسته بآنست سوق  
 میدهد ، تا چنین پندار بر وی چیره میشود ، که یگانه وسیله خلود جمع و شمار  
 مال است. - آن مردمیکه دچار این پندار میشوند و به مال و علاقه های آن خود را می آویزند  
 چون گرفتاران امواج دریا هستند که بجای چشم داشتن بساحل و اتکاء بقدرت خود،  
 به نخته پاره ها و چوبهائی چشم می دوزند و خود را بدست آویزهائی می آویزند، که  
 موجهای آنها را پهلوی هم کشانند و امواج دیگر از هم جداشان مینماید : بحسب  
 ان ماله اخلده .

این سه آیه بترتیب عکس ، پیوستگی سبب و مسببی دارند : این پندار که مال  
 جاودان میدارد ، بسوی جمع و شماره آن میکشاند ، و هر چه ارزش جمع و بحساب  
 آوردن مال در نظر آزمندان بیشتر شود ارزشهای انسانی در نظرشان کمتر میشود و هر چه به  
 جمع و شمار مال بیشتر اتکاء نمایند خوی امتیاز جوئی و درهم شکستن شخصیت دیگران در  
 نفوسشان ریشه دار تر میگردد تا آنکه معرف و خوی خاص چنین کسانی دو وصف - همزه ، لمزه -  
 میشود و بیچارگی نهائی و درون مضطرب و عاقبت هول انگیزشان را «ویل» نشان میدهد.  
 این ابعاد عمیق که مرتبط با انگیزه فطری و چگونگی دید زهنی و امور نفسانی  
 و روابط اقتصادی و اجتماعی است در این سه آیه کوتاه ، بصورت پیوسته باهم و صریحاً

و ضمناً آمده. ولی اندیشمندان در این مسائل، آنها را جدا جدا و در بعد سطحی مینگردند، این پیوستگی و تسلسل باز بعد عمیق‌تری دارد:

كلا لينبذن في الحطمة: كلا، ردع بحسب ان ماله اخلده، و ضمناً نفی دوام خوی همز و لمز است. فعل مؤکد و مجهول لینبذن اشعار به کوشش و فعالیت عوامل ناشناخته‌ای برای دور افکندن او «همزة لمزة» دارد. الحطمة - چون همزة - از حطم، دلالت بر طبیعت و خوی درهم شکنندگی دارد و شاید جمع حطام باشد: هرگز چنین نیست این اندیشه و حساب - که جمع و شماره مال جاوید میدارد و این دژم خوی شخصیت - کش «همزة لمزة» پایدار می‌ماند، بسی خطا و نارساست. بلکه بیفین در دوزخی درهم شکننده (یا در میان هیمه‌های خورد) افکننده میشود - آنچنانکه سلسله قوانین پیشرو و قوای محرك حیاتی، هر مانع و فشار و هر گونه سنگ و گل و پخندان را از میان بر میدارد و بدور می‌افکند و خورد می‌کند تا رانرشد هر زنده و موجود متکاملی را باز نماید و هر بند ریز و هر تار زنده و هر ریشه نازکی را نیرو بخشد و رشد دهد. و ما ادراك ما الحطمة، نارالله الموقدة: ما، نافیہ یا استفهام تعجبی است. اضافه نار به الله «نارالله» مبدء و منشأ الهی، و الموقدة، علل استعدادی آن آتش را مینمایاند: تو نمی‌دانی یا چه دانی که الحطمة چیست؟ آتش خدا است که مبادی خدائی و فاعلی آنرا بر افروخته نموده و اعمال گناه پیشکان هیمه و آتشگیرانه آنرا فراهم ساخته است.

الحطمة، بعد بعیدتری از شعاع و انعکاس روش و منش افراد سرکش و شخصیت - کش «همزة لمزة» را مینمایاند که همان فرو کوبیدن و درهم شکستن و خورد شدن وجود آنها می‌باشد. باز الحطمة بعد و عمق دارد که از درك عموم بسی دور است: و ما ادراك ما الحطمة - آن آتش خدائی و مستند به اراده او میباشد که از ظاهر و باطن خورد شده و هیمه‌های آماده آنها «الحطمة - الموقدة» در می‌گیرد: «فاتقوا النار التي وقودها الناس والحجارة اعدت للكافرين - از آیه ۲۴ - بقره». آن حطمة و وقود از نفس کفر پیشه و خوی آزمند و اعمال آتشی‌ای او که پیوسته در حال تضاد با قوای حیاتی و حقوق دیگران است ناشی و آماده «اعداد» شده، تا با تغییر جهان و

بسط ابعاد و بروز مكامن ، و آنگاه و آن جور كه خدا ميخواهد و ميداند درگير و برافروخته گردد .

التي تطلع على الافئدة: التي... جملة وصفية براي نارالله... تطلع، از طلوع بمعنای سر بر آوردن از خفا و چيره شدن است و هيثت باب افتعال پذيرش و درخواست يا مبالغه، و على ، تسلط و چيره شدن كامل را مپرساند . جمع آمدن الافئدة ، بجای «فؤاد» كه اسم جنس است ، گویا از جهت مران بـ فؤاد «ضمير، مبده خواست و شعور» فرد يا افراد مختلف می باشد : آن آتش كه ميخواهد و راه ميجوید تا آشكار شود و سر بر آورد و يكسر بر فؤادها چيره شود. فؤادهای ستمگراييكه شخصيت انسانها را خورد می کنند و آتش به وجدانها و ضميرها «افئدة» ميزند، و شايد منشأ و مطلع اين آتش كه از آن سر بر می آورد و شراره می كشد، همان ضمائر حقبردگان و دلسوختگان باشد.<sup>۱</sup>

انها عليهم مؤسدة ، في عمد ممددة: ضمير فردها «راجع به نارالله ، و ضمير جمع «هم» راجع به «الافئدة» و تقديم عليهم براي اختصاص است . مؤسدة ، درب بسته يا مانند آنست كه هيچ راهی براي باز شدن و خروج از آن نباشد. گویا از جهت اشعار به اين گونه بسته بودن ، با معانی «المطبقة - المغلقة» و امثال اينها فرق دارد . في عمد متعلق به مؤسدة ، يا عامل مقدر يا حال از ضمير عليهم يا خبر مبتداء مقدر «هم» يا صفت مؤسدة است : آن آتش بر همین گروه ، احاطه نموده و راه نجات و خروجشان را درمیان ستونهای ممتدی، بسته است . يا درحالیكه آنها در میان پایه های ممتد گرفتارند ، يا ...

اينها كه در زندگي دنياي خود، درمیان ستونهای خوبهای راسخ و دوزخی خود گرفتار بودند و ماوراء آن را نمی دیدند و در آن نمی انديشيدند و درهای معرفت حق و رحمت و خير بخلق را بروی خود بستند، بايد در آخرت ، روزنه نجات و دريچه رحمت برویشان بسته باشد و در میان ستونهای ممتد آتش گرفتار شوند.

۱- چون زخمش آتش تو در دلها زدی  
آشت اينجا چه آدم سوز بود  
آتش تو قصد مردم می کند

مايه نار جهنم آمدی  
آنچه از وی زاد مرد افروز بود  
نار کز وی زاد بر مردم زند

این سوره با آیات کوتاه و فصول متشابه و طنین خاص و هراس انگیز، دوروی و دو  
 وضع متقابل و متعکس زندگی و خوی و اندیشه و اعمال کسانی را بعقاب از نظرها  
 گذرانده است : همز ، لمز - جمع ، حسابان - خلود . روی دیگر متقابل و متعکس :  
 نبذ ، حطم ، نار ، موقدة ، مؤسدة... از آیه ۶ که نمودار بعد دورتر از انتظار  
 را دارد آیات کوتاه تر و سریع تر شده است .  
 نغات و اوزان کلمات خاص این سوره : همزة ، لمزة ، عدده ، اخلده ، لینینن ،  
 الحطمة ، نارالله ، الموقدة ، الموسدة ، ممددة است .

سورة الفیل مکی و ۵ آیه ( بدون بسم الله ) است

### بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

آیا ندیدی که چه کرد پروردگار تو با  
پیلباران .

آیا نیرنگ آنها را در طریق گمراهی  
نگرداند ؟

و فرستاد بر آنان پرنده ای سرا دسته دسته .

همی می انداخت آنها را با سنگی از نوع  
سنگ گل .

پس آنها را چون کاهبرگ خسورده شده  
گرداند .

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ ۝

أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ ۝

وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ ۝

تَمْثِلُهُمْ فِي جَبَابِلٍ مِّنْ سِجِّيلٍ ۝

فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّأْكُولٍ ۝

#### شرح لغات :

ابابیل : جمع یا اسم جمع است که واحد ندارد ، بعضی گفته اند : واحد آن ابول ،  
یا ابیاله ، چون عجول و عجایل ، و دینار و دنانیر ، است : دستهای علف پاهیمه ، گروههای  
بی درپی .

سجیل : معرب سنگ گل ( گل متحجر ) . میشود از فعل ماضی سجل ( مانند سجن از  
سجن ) باشد : آب را ریخت ، از بالا بزیرش افکند ، نوشته را پیوسته خواند . یا از سجل



(بتشدید جیم) باشد : حکمی را ثابت و حتم نمود ، دیوان را نوشت ، سرنوشت عذاب را همین کرد .

عصف: برگ پوسیده درخت ، خورده گاه ، بادتند، نابودی.

الم ترکیف فعل ربك باصحاب الفیل: الم تر ، استفهامی اعجابی و انکاری ، و اثبات معلومی چون محسوس و انکار ناپذیر است . کیف فعل ، استفهام از چگونگی وقوع حادثه است ، پس از ثبوت و تحقق آن. اضافه رب به ضمیر خطاب اشعار به تأثیر تربیتی و اشاره به مقدمه بودن این حادثه برای ظهور پیامبر دارد . اصحاب الفیل، انکاء و افتخار به پیل و پیروی از آن را می رساند، زیرا مصاحبت ، ملازمت و پیروی از مقام و قدرت برتر است

این تعبیرات - الم تر ، کیف فعل ، اصحاب الفیل - مبین شهرت اصل این داستان و حادثه در میان عرب یا اهل مکه بوده است . اما اینکه فعل رب به چه صورت و با چه وسیله انجام شده؟ گویا پیش از نزول این سوره برای عرب معلوم نبوده، و همینکه عرب ، سال وقوع این حادثه را مبداء تاریخ و فصل نوینی برای خود گرفت و آن را عام الفیل نامید ، نیز دلیل بر شهرت وقوع تأثیر آن در زندگی قریش و دیگر عرب بوده و نیز تاریخ نگاران اسلام با اتفاق، عام الفیل را سال ولادت پیامبر اکرم (ص) نوشته و این واقعه و تقارن را از طلایح (ارهاصات) ظهور و بعثت آن حضرت دانسته اند. بنابراین در زمان نزول این سوره و استفهامهای تقریریش : الم تر کیف... الم يجعل کید هم ... ، بیش از پنجاه سال از عام الفیل نگذشته بود و مشرکین قریش و عرب می بایست که یا خود شاهد این واقعه باشند و یا به واسطه پدران خود آنرا شنیده باشند . پس اگر در اصل این داستانی که قرآن با بیان صریح و قاطع از آن خبر داده، تردید و شکی راه داشت ، بیقین آنرا تکذیب می نمودند و تکذیب این داستان برای آن دشمنان سرسخت و بهانه جو مؤثرترین وسیله تکذیب نبوت و قرآن بود.

خلاصه آنچه وقایع نگاران راجع به داستان اصحاب فیل و سوابق و بواعث آن آورده اند چنین است: پس از آنکه پادشاه یهودی یمن یوسف بن ذونواس بر نجران دست یافت و بسیاری از مسیحیان آنجا را کشت ( ۵۲۴ ) نجاشی پادشاه مسیحی حبشه برای تصرف یمن و ازمیان بردن ذونواس از امپراطور روم (ژوستینین - ۵۳۰ م ) خواست

که کشتی‌هایی به اختیارش گذارد تا بتواند سپاهی را از دریا بگذراند. همین که کشتی‌های رومی به سواحل حبشه رسیدند هفتاد هزار سپاهی حبشی به فرماندهی مردی بنام اریاط از دریا گذشته و با سپاه یمن جنگیدند و آنها را شکست دادند و دونواس خود را در دریا غرق کرد. پس از آن یکی از سرداران حبشی بنام ابرهه - الاشم ، برای بدست گرفتن قدرت با دسیسه‌ای اریاط را کشت و خود را در زیر فرمان نجاشی گذارد و فرماندهی بلاد یمن را بدست آورد و کنیسه با شکوه و بیسابقه‌ای در صنعاء یمن ساخت. گویند بناء آن کنیسه از مصالح قدیم سد مارب و دیگر بناهای قدیمی آن سرزمین برآمد و به روایت طبری، برای بناه آن از جانب قیصر روم مهندسین و کارگران و سنگهای مرمر و دیگر مصالح فرستاده شده و نام آنرا القلیس نهاد ( القلیس بضم قاف و فتح و تشدید لام، گویا از قلس که بمعنای پری و بالا آمدن و لبریزی از غذا و آب آمده از این جهت که از جواهر و سنگهای قیمتی پرویا بسیار بلند بود و شاید تعریب از کلمه یونانی - اکلیزیا - «کلیسیا» بمعنای معبد، باشد ). ابرهه پس از تکمیل آن معبد، بدستور یا اجازه نجاشی کوشش خود را متوجه غرب حجاز و حاجیان کعبه نمود تا به آنجا روی آرند و از حج کعبه منصرف گردند تا آنجا که ( بنقل طبری ) به شخصی به نام محمد بن خزاعه تاج و نشان و سروری مضر را داد و او را در میان اعراب اطراف و حجاز فرستاد تا مردم را برای حج القلیس دعوت نماید و چون این شخص به سرزمین بتی کنانه رسید و دعوتش را آشکارا اعلام نمود، مردم آن سامان مردی از قبیله هذیل ( بنام عروه بن حیاض ) را برانگیختند تا او را با تیری از پای در آورد و برادرش قیس خود را به ابرهه رساند و آنچه گذشته بود گزارش داد.

و نیز گویند: که مردی از قبیله بنی تمیم و دیگری از بنی مالک به صنعاء رفتند و داخل آن معبد شدند و شبانگاه - که گویا در عید کلیسایی بوده - آنها را آلوده کردند ابرهه بعد از این حوادث تصمیم گرفت تا با قبیله کنانه و دیگر قبائل عرب بجنگد و خانه کعبه را ویران نماید و با سپاهی از حبشیان و پبلی با پیلانی جنگی راه مکه را در پیش گرفت ( ۵۷۰ تا ۵۷۱ م ). مردی از سروران یمن بنام ذونفر قبائلی را برای دفاع از کعبه و جنگ با حبشیان بشوراند و با سپاهیان ابرهه بجنگید و شکست خورد و قبائلش پراکنده و خود اسیر شد و ابرهه از کشتنش در گذشت. و ببندش در آورده همراه خودش داشت. و چون به سرزمین خثعم رسید نفیل بن حبیب خثعمی با دو قبیله خثعم ( شهران - و ناهس ) و دیگر قبائل همپیمانانش سر راه بر سپاه ابرهه گرفتند و با آنها جنگیدند تا درهم شکسته شدند. و نفیل اسیر و زنده نگهداشته شد تا راهنمای سپاه شود. و چون به طائف رسید مسعود بن معتب با گروهی از سران ثقیف به استقبالش شتافتند و خود را بنده و فرمانبردار نشان دادند و امان یافتند. و چون به سرزمین منمسی رسید گروهانی از سواران پیشتان خود را به فرماندهی افسری بنام « اسود بن مقصود » بسوی مکه فرستاد و آنها هر چه از اموال و احشام مکیان را یافتند به غایت بردند. در میان آن اموال دو بست شتر از آن سرور و

بزرگه قریش عبدالمطلب بود . قبائل قریش و کنانه و هذیل و همپیمانان آنها چون خود را در برابر سپاه پیلدار ابرهه ناتوان یافتند اندیشه جنگ با او را از سر بیرون کردند . ابرهه نیز بوسیله یکی از نزدیکان خود «حناطه حمیری» به مکیان پیامی فرستاد : که من باشم در سر جنگ نیستم و مقصودم همان ویران کردن این خانه است اگر شما هم آماده جنگ نیستید بمن اعلام نمائید . عبدالمطلب همراه بعضی از فرزندان خود را سپاه ابرهه رساند و با مرفی دوستانی که داشت ، ابرهه به او بار داد و بزرگش داشت و پهلوی خودش نشانید . سرور قریش باز گرداندن شتران خود را خواست ، ابرهه از این درخواست با آنچه از مقام بزرگه قریش شنیده بود شکفتی نمود و گفت من آمده ام تا خانه آئین تو و پدرانت را ویران کنم و توازان سخنی بمیان نمی آوری و جوای شتران خود میباشی ۱۹ عبدالمطلب گفت : من صاحب شتران خودم ، و خانه را صاحبی است که خود آنرا نگه میدارد . شتران به عبدالمطلب برگشت و او به مکه ، و به مکیان گفت : از شهر بیرون روند و در میان دره ها پناهنده شوند و خود با چند تنی در مکه بماند ، و حلقه بیت بگیرفته حرکت میداد و باشمراهائیکه می سرود از خدای خانه یاری میخواست . پس از آن حلقه خانه را رها کرد و بسوی دره های مکه رفت تا چه پیش آید؟ آنشب که قریش در میان شکافهای کوهها بسر می بردند ، بر آنها و عرب بسی هراس انگیز گذشت چشمها نگران آینده و سرنوشت تاریخی عرب بود ، چشمی بخواب نرفت و دلی آرام نداشت ، چنانکه نوشته اند ، ابرهه و سپاه حبشی او هم با همه قدرتی که داشتند نگران بودند . تا اینجا را وقایع نگاران با اندک اختلافی ، بوضوح گزارش داده اند از این پس آنچه بما رسانده اند خود از دور و با ابهام دریافته اند . گویند بامداد آن روز ابرهه سپاه خود را فرمان حمله بمکه داد و اولین ضربه روحی که بوی وارد شد این بود که پیل جنگی<sup>۱</sup> پیشروش بزانو درآمد و بهر سو که او را بر میگرداند شتابان و جست و خیز کزان میرفت و همینکه بسوی مکه اش میرانند از جای نمی جنبید و گویند : در چنین هنگام مرغانی مانند چلچله از سوی دریا پیش آمدند که در منقار و پا های هر یک سه سنگ ریزه بود و هر ریزه سنگ بر سر و پیکر يك نفر فرو می آمد و هلاکش میکرد .

۱ - مشهورترین اشعاریکه از عبدالمطلب در این هنگام نقل شده و ابن هشام آنرا صحیح دانسته این سه بیت است :  
 و لاهم ان العبد يمنع رحله ، فامنع رحالك - لا یفلین ملیبهم و معالهم  
 غدواً مجالک - ان کنت تارکهم و قیلتنا فامرما بدالك ، این بیت را نیز افزوده اند :  
 و وانصر علی آل الصلیب و عابدیه الیوم آلك ، . ابیات دیگری نیز نقل کرده اند .  
 ۲ - آن پیل ابرهه را پس از آن عرب ، «محمود» می نامید و گویا اصل این لغت از هندی یا مفولی گرفته شده و مقصود نوعی از پیل بسیار تنومند است که در لغت فرنگی ماموت = Mamout خوانده می شود . مورخ یونانی «مالالاس» در کتاب تاریخش «چاپ اکسفورد ۱۶۹۱ م» نوشته است : «ابرهه در یورش به مکه بر ارابه ای سوار بود که چهار بیل آن را حمل می کرد . نقل از کتاب «الرحلة الحجازية» تألیف محمد لیب البتونی ، .

پس از تأمل در این گزارش تاریخی و در نظر گرفتن جنگهای دامنه‌دار و پراز حوادث و جزر و مددار بین امپراطوری روم و ایران، و وضع سرزمین یمن و عربستان، چنین دریافت میشود که انگیزهٔ ابرهه «فرماندار و نایب‌السلطنهٔ پادشاه حبشه» برای ساختن کنیسهٔ باشکوه «القلیس» در کشور یمن و سپس کوشش او برای انصراف عرب از کعبه و روی آوردن به آن معبد، و بسیج چنان سپاهی برای ویران نمودن کعبه، فقط گسترش مسیحیت و نجات مردم آن سرزمین‌ها از شرك و بت‌پرستی نبوده. منظور واقعی امپراطوری روم - که پادشاه حبشه و فرماندار یمن دستنشانندگان آن بودند، در زیر نقاب دعوت و گسترش مسیحیت، استعمار و توسعهٔ منطقهٔ نفوذ و ایجاد پایگاههایی در اطراف سرحدات ایران بود. چنانکه پیش از آن، قسمتهایی از فلسطین و سوریه و شمال و غرب عربستان را پایگاههایی برای مسیحیت کردند و در جنوب عربستان و سرزمین حمیر چندین کلیسا ساختند و مردم سرزمین نجران را که در نزدیکی نوار مرزی دریای سرخ و سرحد میان یمن و عربستان است، به آئین مسیح درآوردند (سال ۵۰۰ م)<sup>۱</sup>. بنا بر این سرزمین حجاز از سمت شمال و غرب و جنوب در محاصرهٔ پایگاهها و مناطق نفوذ امپراطوری روم درآمده بود. سرزمین حجاز با وضع خاص و صحراهای خشک و وادیهای پرپیچ و خم، و قبائل پراکنده و متحرکی که در آن پیوسته در حال نقل و انتقال بودند، شرایط خاص وجدائی از دیگر مناطق نفوذ دولتهای استعمارگر داشت. از سوی دیگر راه به سرحدات ایران از دریای عمان و خلیج فارس، هم دور بود، و هم احتیاج به کشتی‌های بسیار و سپاهیان دریا نورد داشت و نزدیکترین و آسانترین راه خشکی برای عبور سپاهیان حبشی و عرب وابستهٔ به روم که در جنوب و غرب عربستان پایه‌گرفته بودند همان قسمتهای مرکزی بیابان حجاز بود که به سرزمین عراق و سرحدات ایران پیوستگی داشت.

کعبه، و بواسطهٔ آن شهر مکه، یگانه مرکز اجتماع و وحدت قبائل عرب شده بود و قریب و دیگر پاسداران این خانه مورد احترام و مرجع امور و دارای حکومت معنوی بودند. نیرنگ و نقشهٔ سیاسی یا به تعبیر این سوره «کید» ابرهه و حکومت حبشه و

۱ - به کتاب تاریخ عرب تألیف فیلیپ ک. حنی. جلد اول ص ۷۷ رجوع شود.

روم این بود که با ویران کردن کعبه و از میان بردن مرکز و مرجع قبائل عرب آنها را به سوی کنیسه باشکوه و چشمگیر صنعاء متوجه گردانند تا نفوذشان را در میان عرب و سرزمین حائل آنها پیش برند . برای اجراء همین نقشه چنان سپاهی را با پیلان جنگی که برای عرب‌ها اس انگیز بود بسیج نمودند . انگیزه آنها نه ایمان به مسیحیت و هدایت مشرکین بود و نه انتقام برای آلوده کردن و اهانت شدن به آن کنیسه ، اینها نقاب و بهانه‌ای بود تا با قدرت نظامی نقشه و کید خود را اجراء کنند ، و در واقع پیلاران ( اصحاب الفیل ) و کید اندیشان و نقشه‌کشانی بودند که میخواستند آئین و خانه خدا و سرنوشت بندگان خدا را بیازی گیرند :

الم يجعل کیدهم فی تضلیل - و ارسل علیهم طیرا ابابیل : الم يجعل ، استفهام تقریری برای اثبات جعل و توجه به تضلیل کید آنها و تفصیل کوتاهی از - کیف فعل ، است . کیدهم ، با اضافه به ضمیر جمع ، اشعار باین دارد که نقشه‌ای دسته‌جمعی و پنهان از دیگران در میان بوده . فی تضلیل که صورت ظرف و از باب تفعیل آمده ، فرورفتن در گمراهی و سردرگمی پی‌درپی را می‌رساند . و او ، حالیه یا عاطفه و برای تفصیل - ارسال ، بمعنای آسان رها شدن ، علیهم ، برای بیان سلطه و ضرر - است . طیراً ، مفعول مکرر ، برای ناشناخته بودن ، و یا بزرگی و یا ناچیز نمایاندن آن مرغ است . ابابیل ، حال یا صفت برای طیراً ، یا صفت برای مفعول مطلق و مقدر ارسال « ارسالاً » است . میشود که طیراً بمعنای مصدری و حال برای ابابیل ، و ابابیل مفعول ارسال باشد . یا طیراً صفت برای مفعول مطلق ارسال و ابابیل عطف بیان برای طیراً ، و مفعول به ارسال مقدر و مجهول باشد : فرستاد بر آنها در حال پرواز ابابیل را . یا فرستاد « چیز را » فرستادی پرواز - گون - گروه گروه .

از استفهام تقریری و تحقیقی الم تر ... الم يجعل ... چنین برمی آید که تا بودی اصحاب فیل و سردرگم شدن کید و نقش بر آب شدن نقشه آنها ، محقق و مورد اقرار مخاطبین بوده است . و از خبر - و ارسال علیهم ... بنظر میرسد که پیش از این آیات آیات بعد ، فرستادن طیر و چگونگی وسیله‌ای که آنها را از میان برد مجهول یا مبهم بوده ، و پس از آن هر چه ناقلین گفته‌اند مستند به ظاهر همین آیات است . و چون هیچ

نام و نشانی از آن طیر ، جز رها شدن « ارسال » بصورت گروه گروه ، در آیه نیامده ، بعضی مفسرین که گویا خود را ناچار میدیدند که در همه مسائل و مطالب قرآنی اظهار نظری نمایند بخیال خود یا نقل از تخیل کسانی که اشیاء مبهمی را ازدور دیده بودند ، برای آن مرغان تصویرهایی نموده و اوصافی نقل کرده اند : از ابن عباس ؛ آنها را بینی‌هایی چون بینی مرغ و چنگالهایی چون چنگال سگ بود. از ربیع : نیشهایی چون نیش درندگان داشتند. از سعید بن جبیر : مرغان سبزرنگ و دارای منقار بودند. از عبدالله بن عمیر و قتاده : مرغان سیاهرنگ دریائی بودند که با منقار و چنگالشان نوعی سنگ داشتند. و نیز گویند : اینگونه مرغ نه پیش از این دیده شده بود و نه پس از آن دیده شد و از ابن قیل اوصاف. الله اعلم.

ترمیمهم بحجارة من سجيل — فجعلهم كعصف مائل : فاعل ترمیمهم ، طیراً باعتبار جماعت یا ابابیل است. بعضی بر ترمیم خوانده اند که فاعل آن ربك باشد. حجارة ، دلالت بر نوع خاصی از سنگ یا سنگ ریزه دارد. من سجيل ، بیان آن نوع خاص است . سجيل ، اگر از سجيل ( بتخفيف جيم ) اشتقاق یافته باشد ، دلالت بر این دارد که ماده سنگی مذابی بوده است. و نیز بیشتر مفسرین و اهل لغت که آنرا غیر مشتق و معرب از سنگ گل گرفته اند ، شاید ناظر به ماده مذاب و مخلوط از سنگ و گل باشد. آیات ۸۵ و ۸۶ سورة هود : « فلما جاء امرنا جعلنا عاليها سافلها وامطرنا عليها حجارة من سجيل منضود . مسومه عند ربك وما هي من الظالمين يبعيداً » و همچنین آیات ۷۴ و ۷۵ سورة حجر : « فاخذتهم الصيحة مشرقين — فجعلنا عاليها سافلها وامطرنا عليهم حجارة من سجيل » . صريح است در اینکه : حجارة سجيل ، چون باران بر سرشان ریخت. و نیز وصف « منضود » که بمعنای متراکم و بترتیب بالای هم برآمده ، و « مسومه » که بمعنای رها شده یا دارای نشان و علامت خاصی است ، دلالت بر موادی دارد که هنگام رها شدن ، پی در پی و بالای

- ۱- پس همینکه فرمان ما رسید گردانیدیم زبر آن (سرزمین لوط) را زبر آن و بارانیدیم بر آن يك گونه سنگی از سجيل متراکم و برهم نهاده شده ، رها یا نشان گذارده شده نزد پروردگار تو و این گونه عذاب از ستمکاران بدور نیست .
- ۲- پس گرفت آنها را صدای مهلك آنگاه که به روز روی آورده بودند پس گردانیدیم زبر آن را زبر آن و بارانیدیم بر آنان سنگی از سجيل .

هم درمی آید و نشان مخصوصی دارد که از دیگر مواد و سنگها جدا و مشخص می باشد و نیز این آیات ، باراندن حجارة سجیل را در پی يك زلزله شدید و عمقی و زیرورو کننده خبر داده است. پس آیات این دو سوره « هود و حجر » بوضوح میرساند که سجیل بمعنای گدازه آتشفشانی است و آنچه در سوره فیل، اذهان را از این معنای سجیل منحرف نموده ، لفظ « طیراً » نکره است که آنرا بمعنای نوع مرغی دریافته اند ، با آنکه برای این معنی ، الفاظی چون « الطیر » یا « الطيور » بیشتر تناسب دارد. بنابراین ، طیراً ، بمعنای مصدری و حال بودن برای ابابیل ، یا صفت مفعول مقدر بودن ، با سیاق کلام و معنای اصلی ابابیل « بافه های هیمه و گیاه » و معنای سجیل آنچنانکه از آیات هود و حجر استفاده میشود ، مناسبتر و مطابق تر است<sup>۱</sup> . آنچه این تفسیر را بعید مینماید ، جمله « ترمیم بحجارة » است که ظهور در فعل ارادی ، و جدا بودن فاعل فعل از مفعول بواسطه « بحجارة » دارد. مگر آنکه مجاز در نسبت ، یا فاعل آن ، ربك باشد - بنا بر ائمه ترمیم - علاوه بر این ، در قرآن نسبت فعل و اراده به قوای طبیعت ، یا نسبت افعال طبیعت به پروردگار و آفریننده آن بسیار است ، «مانند : جعلنا و امطرنا» که در آیات هود و حجر آمده .

هر چه بود ، گویند : چون قطعه های ابرسیاه یا دسته های مرغان پیش آمد و با ریزش سنگ ریزه های سوزان ، سپاه ابرهه را ناگهان از پای در آورد. بیشتر آنان یکجا هلاک شدند و بعضی که گویا از معرض اصابت دورتر بودند در اطراف بیابان و بین راه مردند ، و در ابدان شان جراحات و تاولهایی چون آبله دیده میشد . همانها که مقدرات مردمی را پیوسته بقدرت خود می پنداشتند و زمین زیر پاشان می لرزید ، در يك لحظه ، مانند گاه و برگ پوسیده و خورد یا خورده شده گشتند که با دها و شنهای بیابان اجزاء بدنهایشانرا باینسو و آنسو می افکند : فجعلهم كعصف ماكول .

چون در ابدان آنها اینگونه زخمها و تاولهای چرکین دیده شده بود ، بعضی

۱- جناب آقای دکتر یدالله سعایی ایدءالله، که متخصص در شناسایی طبقات زمین و تکوین کوهها می باشند ، با دقت و بررسی که در رشته کوههای اطراف مکه و مدینه از هوا و زمین نموده اند ، نظرشان این است که همه یا بیشتر این کوهها از گدازه های آتشفشانی برآمده است.

از مورخین<sup>۱</sup> و به پیروی آنها بعضی مفسرین و همچنین بعضی مستشرقین، گفته‌اند که سپاه ابرهه دچار بیماری آبله شد؛ و کسانی برای تأیید این نظر شباهت حروف آبله را با ابابیل یادآوری نموده‌اند.

آیات این سوره هر يك با سه ایقاع تنبیهی و خبری و وزن خفیف آمده: و الم تر - کیف فعل - ربك باصحاب الفیل، فصول دامنه‌داریکه با یاء ماقبل مکسور و لام، پایان می‌یابند، جلوی دیدرا برای نظر و عبرت باز می‌نمایند و آیات همی اندک اندک کوتاه و سریع می‌گردد تا آخرین و کوتاهترین آیه با فصل و وزن مفعول، محکومیت ستم‌کاران و متجاوزان را مینمایاند.

اوزان و لغاتیکه فقط در این سوره آمده: اصحاب الفیل، فی تضلیل، ابابیل، ترمیهم، کصف، ما کول، است.

→ در کتاب «الرحلة الحجازية» چنین ذکر شده: «ابرهه به مکه یورش آورد، پس همینکه به نزدیکی مزدلفه به پای کوههایی رسید که آنها را جبال النار (کوههای آتش) می‌نامیدند، برخورد به نوعی از طیر ابابیل که در بالای جو بهم درآویخته بودند...»

۱- ابن هشام «متوفای ۲۱۸ هـ» که سیره ابن اسحق «متوفای ۱۵۱ هـ» را جمع آوری نموده، در سیره خود گفته است که سپاه ابرهه دچار بیماری حصه و آبله شدند.

فخر رازی و فیض گفته‌اند که از بدنهای آنها مانند جای آبله خون و چرك می‌آمد.

طبری به اسناد خود از یعقوب بن عتبّه نقل کرده که گفت اولین بار که بیماری حصه و آبله در سرزمین عرب دیده شد همین سال بود.



سورة لابلای مکی ( بدون سوره ) ۵ یا ۴ آیه است

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برای الفت دادن قریش

لَا يَنْفِقُ قُرَيْشٌ

الفتشان گاه کوچ زمستان و تابستان.

إِنَّهُمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ

پس باید پروردگار این خانه را بپرستند .

فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ

همانکه خوراند آنها را پس از گرمگی و  
ایمنشان کرد پس از ترس.

الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَأَصْلَحَهُمْ مِنْ خَوْفٍ

#### شرح لغات :

ایلاف : چون ایناس و ضد ایحاش : ایجاد و فراهم نمودن الفت بین اشخاص ، با تدبیر  
آنها را با هم دوست و همپیمان نمودن ، افعال ( بکسر همزه - مصدر ) ازالف : به چبری خوی  
گرفتن ، آرامش یافتن ، دوست شدن .

قریش : قبیله معروف عرب که نیشان به نضر بن کنانه می رسد . شاید از قرش ( به تشدید  
راء ) گرفته شده : به کسب مال پرداخت ، از اینجا و آنجا مال گرد آورد ، بانیزه بر  
صف سپاه زد .

لابلای قریش : متعلق به یکی از افعال سوره قبله الم تر ، کیف فعل ، الم يجعل ،